

رند خلوت نشین

کارگردان: پری صابری

طراح صحنه و لباس: خسرو خورشیدی

تالار رودکی، هفتم آبان ۱۳۸۰

این نمایش که اکنون دو ماهی است با موفقیت بر صحنه است و یک بار هم در حافظیه شیراز به معرض تماشای همشهریان حافظ و میهمانان خارجی آنها گذاشته شده است، با صحنه‌ای زیبا و عبرت‌انگیز آغاز می‌شود: آدم و حوا نافرمانی کرده و از میوه درخت ممنوع می‌خورند... و به دنیا رانده می‌شوند؛ از فضای امن و آرام بهشت به محیط پرشور عالم خاکی؛ از آنجایی که گناه نیست، به جایی که گناه از عناصر سازای آن است؛ و از باغی که جایگه بی‌خبری است، به شور باغی که بدون آگاهی در آن نمی‌توان زیست. خوردن میوه دانایی همان، و رویارویی با آنچه همزاد آن است همان: سختی و خشونت و قهر و تزویر و حرص مال و جاه و سیاهی... و مهربانی و عشق و دوستی و روشنائی.

حافظ محصول آن میوه دانایی است، و لاجرم با همزادان آن همدم و محشور.

چشم دل باز کن که جان بینی / آنچه نادیدنی است آن بینی.

رندی او هم محصول همین همدمی و همنشینی است. خوش وقت رند مست که دنیا و

آخرت / پر باد داد و هیچ غم بیش و کم نداشت.

رندی در معنای آدمی روشن بین؛ روشن بینی که گذرا بودن جهان را «می‌بیند». پس به

مزوران و خشونت‌گران و آزمندان می‌خندد. برای چه این همه زور می‌زنند؟ برای چیزی گذرا و

مستعجل؟ نباید به آنها خندید؟ غنیمت دان و می‌خور در گلستان / که گل تا هفته دیگر نباشد.

بسا که سرچشمه رندی و طنز حافظ در همین نکته نهفته باشد.

چون دنیا را تجربه کرده و می‌بیند، یا تجربه نکرده اما به چشم دل دیده است، لاجرم سروده‌هایش همه زمانی می‌شود. دامنه‌ای گسترده دارد. مربوط به سوزدل شاعری که صله (یا صله کافی) نگرفته است نیست. هجران و بی‌وفایی همزاد جهان گذراست. پس اگر از بی‌وفایی یار می‌گوید، چون می‌داند که بخشی از زندگی است، و شاید سرچشمه بخشی از زیباییهای آن، جویری می‌سراید و ناله می‌کند که سقف فلک - در همه زمانها - به لرزه می‌افتد. مویه آدمی حقیر و خودخواه و لحظه بین نیست. ناله کسی است که خطاب به دنیا، به سرنوشت، به انسان، به عشق، به محبوب، و به کل کائنات و هستی می‌سراید. پس شگفتی ندارد که آدمیان، در هر زمان، احساسات و مکنونات قلبی خود را، چه آگاهانه باشد و چه ناآگاهانه، در بینابین ابیات او می‌یابند. عشق، بی‌وفایی، گذرایی دنیا، ریشخند هستی، غم و اندوه، سرخوردگی، تزویر و ریا، حرص مال و جاه... و امید، افقهای روشن، و آرزو:

بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند / گره از کار فرو بسته ما بگشایند؟

هر بیت او دفتری است آکنده از رمز و راز، آکنده از شناخت هستی، و آکنده از هشدار و اندرز: چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را / کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند.

اما اینها جملگی زندگی است، جزئی زندگی است، و چون زندگی گذرا. پس نباید نومید شد. نباید امید را از دست داد، که ناامیدی مساوی است با نابودی.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند / چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند.

این نکته را در روشن‌بینی و امیدواری ذاتی حافظ گفتم، چون به آن برخوام گشت. اما همین جا اضافه می‌کنم که من در کار تئاتر - همچون سینما و هنرهای دیگر - حرفه‌ای نیستم. حتی آماتور هم نیستم. فقط یک علاقه‌مند ساده‌ام.

پس به آنچه در باب رند خلوت‌نشین می‌نویسم، صرفاً باید از همین زاویه نگرینیم؛ برداشتهای فردی غیر حرفه‌ای از نمایشی که دیده و دوست داشته است، خوشش آمده است.

### اول، از عیب می

شیطانکی را که در سراسر نمایش، به جا و بی‌جا، ورجه و ورجه می‌کند نفهمیدم. اگر نمادی از رندی و ژرفابینی حافظ است که چیزی از این موضوع نشان نمی‌دهد؛ بلکه آن رندی و ژرفا را به مضحکه و (شاید) به ابتذال می‌کشد. با سنن نمایشی ما هم همخوانی ندارد. شاید در پاره‌ای از نمایشنامه‌های فرنگی از چنین نمادی استفاده شده باشد، اما لابد جا و تناسب داشته است. این ریخت و هیأت، با آن رنگ سرخ مضحک بر گونه‌ها، علاوه بر آنکه ایرانی نیست و چیزی به تماشاگران نمی‌افزاید، با حالت کلی و پر جلال و ابهت نمایش، که تصادفاً چیزی است که

تماشاگر از حکایت زندگانی حافظ - این مظهر روشن‌بینی و حکمت ایرانی - انتظار دارد، به هیچ رو همسانی و همخوانی ندارد. این عدم تناسب - یا «ایرانی نبودن» - را در مورد برخی از صورتکها و حیوانات تصویر شده بر صحنه نیز می‌توان عنوان کرد. شاید یادآور مکبث یا دکتر فاستوس باشند، اما گمان نمی‌کنم با حافظ ظریف و شیرین سخن و نکته‌گو، با حافظی که حتی می‌گویند مسافرتش تا بوشهر نیز صحت ندارد، همخوان باشند. منظورم این است که حافظ، تا بن جان و روان، شیرازی و ایرانی و شرقی بوده است. چطور می‌توان برای القای مفاهیم ذهنی او از صورتکهای و نمادهای فرنگی استفاده کرد؟

صحنه نامتناسب دیگر، پرده مناظره امیر و بانوی او با حافظ است. امیری که خود در ابتدای نمایش می‌گویند که سیاهی و تیرگی دوران امیر مبارزالدین را برطرف کرد، و یکی از زیباترین صحنه‌ها هم مربوط به شادی مردم پس از سقوط آن محتسب بدکردار است (به این صحنه خواهم رسید). بعد هم آن لهجه‌های مضحک و بی‌معنی. آیا نمی‌شد آه‌های کمیک را - اگر هم لازم می‌بود - به صورت دیگری وارد نمایش کرد؟ اساساً لهجه یک قوم را اسباب مضحکه و تمسخر قرار دادن چه معنی - و چه لزومی - دارد؛ و از آن بدتر، این لهجه را مظهر بی‌فرهنگی آن قوم جلوه دادن؟ همنشینی و مناظره بزرگی چون حافظ با ابلهی قدار چه امتیازی برای حافظ دارد و چه چیزی بر او می‌افزاید. او حریف گردنگشان و مدعیان قدر است. حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود/ با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است؟

شاه شجاع خود ادیب و شاعر (و شاعرپرور) بود. در نمایش هم گفته می‌شود که آن امیر شاعر هم ستایشگر حافظ بود و هم بر او حسد می‌برد، که انسان را به یاد مونتسارت و سالیبری می‌اندازد. اما این گونه روابط (ستایش آمیخته با حسد) غالباً در سطحی بالاتر از امور دانی است. گمان نکنم با صحنه‌ای - باز شاید - مبتذل چون آن بارگاه و آن بانو و آن امیر و آن مشاعره بتوان مجسمش کرد. تصور هم نمی‌کنم که «اغتنام فرصت» و به هر حيله در دل دنیا داران جا گرفتن راه و رسم گرداندگان نمایش باشد. و در هر حال، خود خواجه شیراز، از پس آن زوار مکار، مقدم شاه شجاع را چنین استقبال می‌کند:

سحر زهاتف غییم رسید مژده به گوش	که دور شاه شجاع است می‌دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به بانگ چنگ بگویم آن حکایتها	که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش

گمان نمی‌کنم با این نص خواجه دیگر جایی برای اجتهاد باشد.

از اینها بگذریم. اما شاید نتوان از آنچه اینک می‌گویم گذشت. چرا در بعضی صحنه‌ها حافظ این قدر مفلوک و بدبخت نمایش داده می‌شود. او که سرفراز است و باعث سرفرازی ایرانیان،

چرا باید به این حال نزار و توسری خورده درمی آید. حتی اگر چنین هم بوده است - که نبوده - چرا باید یکی از نمادها و مظاهر اوج اقوام ایرانی را این چنین به حسیض ذلت کشید؟ فردوسی، آن یل پاسدار زبان و قومیت ایرانی را، ما سرافراز و افراشته و مغرور به ذهن داریم. هر ملتی از این گونه نمادها دارد و به آنها وابسته و پیوسته و متکی است. فردوسی در فقر بود؛ علاوه بر مصیبت درگذشت تنها پسر، با مصائبی چون خشکسالی و قحطی و فقر روبرو شد؛ نامردی و ناهمی و جفای سلطان دید، اما چه وقت بر خاک تضرع و زاری افتاد؟ هرگز. او که مظهر ایستادگی و پایداری و حکمت قومی باستانی و سرفراز بود، هرگز از غرور و مردانگی و جوانمردی دست نکشید. حتی اگر در لحظه یا لحظاتی هم سنگینی و فشار فقر او را به لونی دیگر کشیده باشد، آیا برای ایرانیان مقبول است که کسی آن هزاران و میلیونها لحظات پرافتخار و افتخارآفرین را نادیده بگیرد و آن لحظات اندک افتادگی و سرافکنندگی را به تصویر کشد؟ و چرا باید چنین کند؟

حافظ هم از همان زمره است. تصویر و تصور او در ذهن ما ایرانیان، رند روشن بینی است که از فراز به امور می نگرد. گذرایی حادثات را می داند، به چشم دل می بیند. ثروت، قدرت، و عزت امیران و سلاطین و خاصان، جملگی را، دولت مستعجل می داند. به همین سبب، به این دنیای گذران دل نمی بندد، نه آنکه تمتع نجوید، نه، دل نمی بندد. پس، در برابر قدرت فرو نمی افتد و به خاطر فقر مجیز نمی گوید. متأسفانه، در بعضی صحنه ها، تصویر و تصور از او چنین نیست. خرد و غرور و امیدواری ذاتی او را نمایش نمی دهد. بیشتر به درویشی سطحی و درمانده می ماند که گهگاه سودجو و فرصت طلب هم هست! نه به آزاده ای که می گوید: رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند...

### دوم، از هنرش

زیبایی و شکوه برخی صحنه ها در دلم جا کرده است. شادی مردم از برافتادن آن محتسب ظالم و پرتزویر، با آن نوا و آواز شاد و دل فریب. هر سختی را و هر ظلمی را پایانی است، و از آن پس، شادی و فروغ شادی بر چهره مردم. رقص و پایکوبی و نشاط؛ بود آیا؟... بعد، آن صحنه زیبا از حافظ و محبوبش. آن آلاچیق و آن لباس فریبا و خوش رنگ محبوبه. آن نگاهها، آن نوا، و آن پایکوبی دلنشین.

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل / همه در سایه گیسوی نگار آخر شد. روز وصل دوستاناران یاد باد / یاد باد آن روزگاران یاد باد. بر آستان جانان گر سر توان نهادن / گلبنگ سربلندی بر آسمان توان زد.

و بعد، آن صحنه نجات و رستگاری آخر. این جهانی و آن جهانی. لحظات اوج انسانی، که

تماشاگر را نیز به اوج می برد. بی جهت نیست که انبوه تماشاگران به هیجان می آیند و خانم صابری و بازیگران را بارها با دست افشانی نشاط انگیز و قدرشناسانه به صحنه باز می خوانند. شبی مطبوع بود. از کارگردان هنرمند، از طراح زبردست و با ذوق صحنه ها و لباسها، از نوازندگان و خوانندگان که خوش می نواختند و می خواندند، و از بازیگران که وظیفه ای سنگین بر دوش داشتند سپاسگزارم. بشارت بر به کوی می فروشان/ که حافظ توبه از زهد و ریا کرد.

سحرگاه هشتم آبان ۱۳۸۰



منتشر شد:

۲۵۸

## بلند آفتاب خراسان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

یادنامه استاد محمد تقی ملک الشعرا بهار

به اهتمام: محمد گلبن

نشر رسانش — خردمند جنوبی — کوچه جمال — شماره ۱۵

تلفن: ۸۸۴۰۵۴۳